



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و بیست و هفتم





خانم مرضیه از نجف آباد



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز  و دوستان همراه گنج حضور 

غزل ۳۰۷۴ از برنامه ۹۱۵

❄️ پیروزه یا پیروزی؟ ❄️

مسلم آمد یار مرا دل افروزی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۴

آیا من با تمام وجود ایمان و یقین دارم به این که زندگی و خدا که تنها دوست و همراه و یاری کننده من است،
دلهم و مرکز مرا هر لحظه روشن می کند؟ با چیدن اتفاقات و خاموش کردن چراغ همانیدگی ها، تا دیگر در ذهنم
چشمک نزده و هشیاری ام را نبلعند.

چه عشق داد مرا فضل حق، زهی روزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۴

خدای بخشندهٔ مهربان عجب حس منحصر بفرد و بی نظیری را به من هدیه داده است! «حس یکتایی با خودش» که نظیر این حس خوشایند را در هیچ موفقیت مادی و گرفتن هدیه از هیچ کسی تجربه نکرده‌ام. خوشا به حال هشیاری که عاشق شود و مزهٔ عشق و طلب او را بچشد!

✨ نکات (از ابیات تکمیلی):

- ۱- سر من ذهنی‌ات را بده برود، تا به صورت ذهن پنهان شوی، بعد به صورت عدم آشکار می شوی. بین هشیاری‌ات به چه صورت دیده می شود؟ بین کجا سر بیرون می آوری؟ در عدم یا در ذهن؟
- ۲- تغییرات را از مردم و حتی از من ذهنی خود پنهان کن، تو باید در ذهن خودت و مردم گم شوی، محو شوی.

۳- بچه آگاه نیست که دارد همانیده می شود، اگر شناسایی زندگی در او به وسیلهٔ مادر صورت بگیرد، از بند آن همانیدگی ناهشیارانه هم آزاد می شود.

۴- اگر نیاز بچه را برطرف کردی، تبدیل به خواسته و حرص نمی شود.

۵- در بوم خودت (کشور، شهر، خانهٔ خودت) زندگی کن و همان جا را اصلاح کن، نیازی به تغییر محل نیست. از مکان آرامش نخواه.

۶- هروقت از چیزی ترسیدی و دچار استرس شدی، بگو:
شاد باش و فارغ و ایمن

۷- هروقت دچار غم و دل گرفتگی شدی، بگو:

من غم تو می خورم، تو غم مخور
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

۸- هر وقت حس کردی زندگی چیز شگفت‌انگیزی به تو نشان داد تا خودش را بر تو ثابت کند یا پیامی دریافت کردی یا پیشرفتی در خودت دیدی، بگو:

هان و هان این راز را با کس مگو
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴

۹- تو نباید چیزی را در اتفاق بفهمی و نباید چیز مجهولی را بدانی، وگرنه در ذهن کشیده می‌شوی، بگذار راز باقی بماند. خدا در کلاه اتفاقات و اشخاص می‌رود، و می‌آید تا از تو جستجو کند، ولی تو باید روزه سکوت و نفهمیدن بگیری، نه به زبان و نه به فکر چیزی با کسی و حتی با خودت در میان نگذاری و حتی با خود خدا. خاموشی مطلق!

سؤال خدا هم برای گشوده‌تر شدن فضای درون توست که ببیند ساکت می‌مانی یا نه؟

هان و هان این راز را با کس مگو
گرچه از تو شه کند بس جستجو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴

۱۰- من ذهنی «صبر» را نمی‌شناسد، برعکس به او بگو: «عجله» نکن! عجله را خوب می‌شناسد. عجله که نکردی نور خدا می‌آید و می‌توانی صبر را ببینی که آن‌جا در درونت هست و از بودنِ صبر در درون بهره‌بری.

۱۱- کُندی و تنبلی بچه‌ها آینه‌ کندی و تنبلی خودم هست، فقط می‌بینم ولی عیب نمی‌گیرم و نمی‌گوییم، از خودم هم شکایت نمی‌کنم.

۱۲- بابا این کارهای من مخرب است! با ابیات مولانا عمل کنم، تا القائاتِ من ذهنی فلج شود. این توانایی انتخاب را بیندازم دور.

۱۳- اُنصتوا! اتقوا! الآن است که من خرابکاری کنم. درست مانند زمانی که داد می‌کشیم سر راننده‌ای که دارد می‌رود توی دیوار که: ترمز کن!
برو بنشین یک گوشه‌ای تا این حالت خشم، ترس، میل به سؤال کردن، میل به گفتنِ راز در تو تمام شود.

اگر سرم برود، گو برو، مرا سر اوست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۴

اگر عقل من ذهنی با تمام ریزه کاری‌هایش مانند: مکر و حيله، دورویی، نگرانی و ترس، خوشی، تأسف، حس خبط، کنترل، قضاوت، مقاومت، ملامت، خشم، دلسوزی، دخالت، حرص، شهوت، خودنمایی، شک و دودلی، عدم اطمینان می‌خواست با تسلیم کامل به یک‌باره فرو بریزد، نترس! و به من ذهنی با استدلال بگو: برو! نگران من نباش! من عقل او که همه کائنات را اداره می‌کند، در درون دارم. خدا خودش مراقب تمام چهاربعد و وضعیت‌های زندگی‌ام هست که به بهترین حالت ممکن اداره شوند و سامان پیدا کنند.

رهیدم از کُله و از سر و کُله دوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۴

اتفاق این لحظه ردّ پای خدا در زندگی‌م است، اتفاق این لحظه کلاه خداست و در زیر آن خداست که به شکل اتفاق وارد زندگی‌م شده است.
پس به اتفاق هرچه که هست خوش آمد، می‌گویم و دیگر نمی‌خواهم آن را مطابق میل من ذهنی تغییر دهم، چون سر من ذهنی را لحظه قبل دادم رفت و در عوض سر خدا را پذیرفتم. پس دیگر نیازی به دوختن کلاهی مناسب آبروی تصنعی من ذهنی ندارم که بخواهم ظاهر قضیه را برای من‌های ذهنی حفظ کنم، هرچه پیش آمد، خوش آمد.

۱۴- خودت با اختیار خودت ساکت شو تا اتفاقات و ریب‌المنون‌ها به‌زور ساکت نکنند.

۱۵- هر لحظه بین کلاه ابرو بر سر داری، بینداز، سر من ذهنی داری، بگو: برو! من سر خدا و کلاه او را دارم، نیازی به سر تو و کلاهت که طور خاصی به‌نظر بیایم، ندارم.

دهان به گوش من آورد و گفت در گوشم
یکی حدیث بیاموزمت، بیاموزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۴

سر من ذهنی که رفت، گوشش هم می‌رود. پس گوش جانم باز شد و لایق شنیدن پیام زندگی شدم. چون من که «گوش» هستم، اصلم شدم و گوش شدم و او هم که «زبان» است، آرام بدون این که حتی من ذهنی خودم هم بفهمد، گفت: در حالت «انصتوا» که باشی و همه گوش! هر لحظه پیامی برای تو دارد که می‌توانی بشنوی، بیاموزی، عمل کنی و عمیق‌تر شوی.

۱۶- یکی از مشخصات حضور این است که کار زیاد و سازنده دارد. آیا من تا حداکثر توانم را برای انجام وظایفم صرف می‌کنم؟

- رسیدگی به امور منزل و درس بچه‌ها؟
- خواندن و تکرار ابیات و عمل کردن؟
- رسیدگی به جسمم و مراقبت از آن؟

۱۷- گوش کن! بین این لحظه سروصدای ذهن بابت چیست؟

۱۸- روزنِ جانم گشاده‌ست از صفا؟
می‌رسد بی‌واسطه نامه‌ خدا؟
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۲

۱۹- وقتی با دوست، آشنا، شوهر، اقوام و هر انسانی برخورد می‌کنم، حتی اگر کلی حرف برای زدن دارم، باید مثل سوسن خاموش باشم.

چو آهوی ختنی خون تو شود همه مُشک
اگر دمی بچری تو ز ما به خوش پوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۴

ذات من نیک است و من نَفَس‌های «او» را همراه دارم، تمام لحظه‌های عمرم می‌تواند تبدیل به جان اصلی و عمل صالح شود، به شرط آن که این پاکی را حفظ کنم و به اندازه ذره‌ای ناخالصی از هشیاری ذهنی وارد این لحظه‌ام نکنم.

۲۰- وقتی رنجش و خشمی که از کسی یا چیزی دارم را برای دیگران تعریف می‌کنم یا در ذهنم یادآوری می‌کنم، دارم این لحظه‌های زندگی‌ام را بابت زنده نگه داشتن این رنجش و خشم صرف می‌کنم.

۲۱- ابتدا باید آگاهانه از سکوت‌شنو و عدم‌بین استفاده کنیم تا خودش اتوماتیک‌وار استفاده شود در ما.

۲۲- من ذهنی «رضا» را نمی‌شناسد، برعکسش را بگو: «ناراضی» نباش! نارضایتی را خوب می‌شناسد. فضا که باز شد می‌بینی که از همه چیز راضی هستی.

۲۳- اگر فقط پرهیز کنم، دیوم در شیشه زنده می ماند و همراه این گردنبدِ عیب دار از جهان جسم می روم، پس باید تبدیل صورت گیرد.

۲۴- خالصِ خالص از عدم بچرا! اگه از ذهن هم قاطی اش چریدی خوش پوزی نمی کنی.

۲۵- راضیه «راضی از همه کس و همه چیز» و مرضیه «مورد پسند و رضایت همه کس و همه چیز» توبه کن و برگرد به سوی این لحظه. اگر کمی «نارضایتی» از هر کسی این وسط هست بر نمی گردی، ثبات نداری و همین یک مقدار ناخالصی که در «رضا» هست، باز تو را به ذهن می کشد.

۲۶- من خودم اشکالات دخترت را درست می کنم، نگران نباش و فقط اعتماد کن. من بارانم، می دانم چطور چمن دخترت را آبیاری کنم.

چو جانِ جان شده‌ای، ننگِ جان و تن چه کشی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۴

من جانی هستم که ذهن را می‌بیند و به فکرها جان می‌دهد، پس چطور باید ننگ و بدنامی هشیاری جسمی را با خود همراه داشته باشم و چطور امکان دارد که صاحب‌کار از کارگر خود امر و دستور بگیرد و زیر دست و فرمانبردار او شود؟! چه ننگ بزرگی ست برای هشیاری خدایی‌ام!
تو که به هشیاری که کائنات را اداره می‌کند دسترسی داری، چطور متوجه این مطلب ساده نمی‌شوی که «من، من ذهنی نیستم» و پیری بروی بالاتر.

چو کانِ زر شده‌ای، حبه‌یی چه اندوزی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۴

تو که با باز کردن فضا به هرآنچه نیاز این لحظه است دسترسی داری و طلایی با ارزش‌تر از این برای انسان نیست که بداند چه باید بکند و قدرت آن را هم داشته باشد و کارافزایی نکند، چطور داری دنبال خرده فکرهای بی‌ارزش از این ذهن و آن ذهن می‌گردی که جمع‌کنی برای حل مسائلی که در گذشته ساخته‌ای یا چالش‌هایی که ممکن است در آینده با آنها روبرو شوی؟!!

۲۷- نگو من این عیب را دارم، یا این جوری هستم، این جوری بودم. این قدر «مَن مَن» نکن. خودت را از این من ذهنی جدا کن، بگو: این من ذهنی دنبال تأیید و توجه است در من، این من ذهنی حسود است در من.

۲۸- طلاهای بزرگ را از ابیات و درس‌های گنج حضور بکش بیرون و نثار کن بر هشیاری خودت و دوستان.

۲۹- در مقابل زرهایی که من ذهنی و ذهن نشان می‌دهد که: این‌ها ارزشمند هستند، به این‌ها توجه کن! این‌ها را بردار مال خودت کن؛ به یاد بیاور «فر و شکوه و جلال فضای درونت» را که معدن طلاست تا زره‌های کوچولو را بیندازی زمین و دست پیدا کنی به معدن طلای درون.

به سوی مجلس خوبان بکش حریفان را
 به خضر و چشمه حیوان بکن قلاووزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۴

حریف هم دوست است و هم رقیب، یعنی هم مسافرانی که قصد ترک هشیاری جسمی را دارند و هم من‌های ذهنی که قصد اقامت در ذهن را دارند و می‌خواهند تو را هم در این وطن دروغین نگه دارند. باید طوری فضاگشایی کنی که هر دو گروه را دعوت و تشویق به رفتن از ذهن کنی. آن‌چنان چشم‌انداز زیبایی از فضای حضور برایشان به نمایش بگذاری، که بوی بهشت را در کنار استشمام کرده و با بودن در کنار تو فضای درونشان باز شود و با چشیدن مزه حقیقی عدم، به فضاگشایی بیشتر و بیشتر راهنمایی شوند.

۳۰- وَ تَوَاصُوا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصُوا بِالصَّبْرِ: مردم باید در حضور من و با دیدن رفتار من و شنیدن گفتار من، توصیه و تشویق به فضاگشایی و صبر شوند.

۳۱- تو به عنوان مادر فقط جنست را از هشیاری جسمی عوض کن، به هشیاری حضور و تبدیل شو تا بچه‌ها درست شوند، همین!

۳۲- در فضای گشوده شده که باشی اشکالات را هم می بینی، نیازی نیست با ذهن بینی.

شراب لعل رسیده است نیست انگوری
شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۴

من ذهنی خودت و دیگران، آرامش حضور و فضای باز شده را می‌چشند که این شراب خالص است و نگرانی‌ای بابت رفتن مستی‌اش نیست، لحظه به لحظه در دسترس است، شادی‌اش به تو بخشیده شده بی سبب، بدون توقع دادن چیزی نثار شده بر جانت.

۳۳- بوی خوش از ذهن نمی‌آید، از فضای گشوده شده می‌آید.

۳۴- خودت را نسبت به بیرون و آنچه ذهن نشان می‌دهد که زندگی دارد، تشنه نگه دار و شیره نکش، تا شراب آن‌وری برسد. در این صورت شراب خالص خالص از عدم می‌گیری و خوش‌پوزی می‌کنی.

۳۵- باید از قوه تمییز که در درون داری استفاده کنی که آیا این شادی که الان در درون حس می‌کنم با سبب است یا بی‌سبب؟ اگر با سبب است، آگاه شوم و شادی‌ام را قبل از این که آن چیز به انتهایش برسد، تمام کنم.

هوا و حرص یکی آتشی است تو بازی
بپر، گزاف پر و بال را چه می‌سوزی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۴

تو باز پادشاه هستی، حالا آمده‌ای آتش تتماج پیرزن دنیا را خورده‌ای که همان چشیدن از شیرینی‌های همانیدگی‌هاست و اسیر ذهن شده‌ای.

حالا داری به جای پریدن از روی هر همانیدگی، آتشِ حرص را در درونِ آن روشن کرده و بیهوده پروبالی که می توانست تو را آزاد کن می سوزانی.
 پیر! از قدرت واهمانش که در درون هر همانیدگی هست، استفاده کن و پیر! هرچه تأخیر کنی پر و بالت سوخته و بیشتر همانیده می شوی و قدرتِ پریدنت کمتر می شود.

یک زمان کار است بگزار و بتاز
 کار کوتاه را مکن بر خود دراز
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

۳۶- نیازهای حقیقیات را برآورده کن به موقع، تا تبدیل به نیاز روان شناختی نشود.

۳۷- هرچه در هوا و حرص بمانی، داری خودت که هشیاری هستی را می بری در جهت‌ها، خرج می کنی، جان اصلی را می سوزانی و می گاهی. پیر! تو پروبالِ «شناسایی=آزادی» را داری.

خمش که خلق ندانند بانگ را ز صدا
تویی که دانی پیروزه را ز پیروزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۴

دیگر شنیدن صدا از زبان مولانا کافی ست، باید خاموش شویم و اجازه دهیم این ابیات کار خودشان را بکنند تا بانگ خدا را در درون بشنویم. این فقط خود تو هستی که متوجه می شوی این صدایی که می شنوی و به سمت هشیاریت روانه است، صدای فیروزه ها و دعوت کردن اجسام برای همانیدن است؟ یا بانگ زندگی ست که در اعماق آسمان درونت بارها شنیده ای و پیروزی حقیقی را در این لحظه را با آن تجربه کرده ای؟


بانگی که از طرف زندگی می آید، دست اول است و یک باره روشن می شود، دیگر بعد از آن هر بار که همین صدا را در درون بشنوی، صداست که از ذهن می آید. تو هشیاریت را برده ای در جوی ذهن، از آن جا دارد دست چندمها را برمی دارد.

۳۸- ناامیدی هیچ جایی ندارد، وقتی من پیروزم تحت هر شرایطی!

۳۹- دارم از شاد بودن و موفقیت کسانی که «مال من» هستند شاد می شوم، پس وقتی آن‌ها شاد و موفق نیستند، این شادی می‌جهد و من هم همراه آن از جا کنده شده و حالم بد می‌شود.

۴۰- این مطلب که [حال خوب من = حال خوب همسر و فرزندان و اقوام و نزدیکانم] را ذهن نشان می‌دهد، در نتیجه «قضاوت» است و «حقیقت» نیست؛ پس قضاوت برقرار است و داری از عدم ناخالص می‌چری.

پیروزه همانیدگی‌ها را از مرکز توجهت بینداز، یعنی از درجه اهمیت بینداز، تا پیروزی این لحظه را پیدا کنی.

شاد و سلامت باشید. 
مرضیه از نجف‌آباد



خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۲
قصه آن آبگیر است ای عنود
که در او سه ماهی اشگرف بود

مولانا در داستانی بسیار زیبا انسانها را به سه دسته تقسیم کرده که در آبگیری که همان من ذهنی است، مانده اند.

عنود یعنی ستیزه گر و مولانا من ذهنی را ستیزه گر خطاب می کند.

دسته اول انسان عاقل که با کمترین درد و کوشش به دریای یکتایی وصل می شود، چون فضا گشا است.
دسته دوم انسان نیمه عاقل که بیشتر هوشیاری جسمی دارد، ولی مقداری هم آگاه به حضور شده و با زحمت و دردِ هوشیارانه به بحر یکتایی وصل می شود.

ماهی نادان که آنقدر من ذهنی را ادامه می دهد تا در آتش دردها سرخ شود تا از خدا طلب کمک کند.
ماهی نیمه عاقل با زحمت زیاد، تحقیق کردن و تقلید از بزرگان پیش میرود.
چون ماهی نیمه عاقل مدت ها در آبگیر با ماهی عاقل بود می توانست از ماهی عاقل یاد بگیرد و عاقل شود.
وقتی ماهی نیمه عاقل به درد افتاد خود را در خطر دید، فهمید باید راه ماهی عاقل را می رفت و فرصت را از دست داده، ولی خیلی زود به خود آمد که نباید حسرت گذشته را بخورد.

گفت: آه من فوت کردم فرصه را
چون نگشتم همراه آن رهنما
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۲

بر گذشته حسرت آوردن خطاست
باز ناید رفته، یاد آن هباست
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴

گفت دیگر: بر گذشته غم مخور
چون ز تو بگذشت ز آن حسرت مبر
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۳

-مولوی، دیوان شمس، رباعی ۹۷۶
این یکدم عمر را غنیمت میدان
از رفته میندیش وز آینده مترس

اینکه تا فرصت هست، تا آنقدر من ذهنی هوشیاری ما را پایین نیاورده، تا من ذهنی جسم را مریض نکرده به مولانا وصل شویم، او را راهنمای خود کنیم که وقتی دیر شود حسرت خوردن فایده ای ندارد. ماهی نیمه عاقل فهمید باید به من ذهنی بمیرد تا مردم دست از سر او بردارند.

لیک زان نندیشم و بر خود زخم
خویشتن را این زمان مرده کنم
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۸

غم گذشته را خوردن فایده ای ندارد، باید سعی و تلاش کنم فضا باز کنم، هوشیاری بیشتر شود و من ذهنی را
صفر کنم.

پس برآرم اشکم خود بر زبر
پشت زیر و می روم بر آب بر

می روم پر وی چنانکه خس رود
نی به سباحی چنانکه کس رود

مرده گردهم خویش بسپارم به آب
مرگ پیش از مرگ امنست از عذاب
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۲۶۹ تا ۲۲۷۱

من بر خلاف ماهی های دیگر شنا نمی کنم، یعنی خود و مهارت های خود را به نمایش نمی گذارم، بلکه شکمم روی آب و پشتم زیر مانند پر گاهی روی آب می مانم و هر جهتی که آب مرا ببرد می روم، تکان نمی خورم، مقاومت صفر است، با هیچ اتفاقی واکنش نشان نمی دهم، خود را در اختیار زندگی می گذارم و هیچ قضاوتی ندارم.

این مردن به من ذهنی است که انسان را قبل از مردن به جسم آزاد می کند.

مرگ پیش از مرگ امنست ای فتی

این چنین فرمود ما را مصطفی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۲

در این صورت بود که ماهی نیمه عاقل نجات پیدا کرد، وقتی صیادان دیدند ماهی نیمه عاقل به درد نمی خورد، با ناراحتی او را گرفتند به او تف کردند و روی خاک انداختند. او را با تف کردن حقیر کردند و به خاک انداختن ماهی باعث شد او درد بکشد ولی او مقاومتش صفر بود و هیچ واکنشی نشان نداد.

هر یکی زان قاصدان بس غصه برد
که دریغا ماهی بهتر بمرد

شاد می شد او کز آن گفت دریغ
پیش رفت این بازیم رستم ز تیغ

پس گرفتش یک صیاد ارجمند
پس بر او تف کرد و بر خاکش فکند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۲۷۵ تا ۲۲۷۷

وقتی ما بر خلاف من های ذهنی فکر و عمل می کنیم، وقتی در جمع به غیبت گوش نمی کنیم و در غیبت گویی مشارکت نداریم، وقتی به حرف های دیگران اهمیتی نمی دهیم، واکنش نشان نمی دهیم کلا با من های ذهنی مشارکت و معاشرت نداشته باشیم، مردم دست از سر ما بر می دارند چون به درد آنها نمی خوریم، برای آنها بی مصرف می شویم در این صورت ما باید خوشحال باشیم.

این دم ار یارانت با تو ضد شوند
وز تو برگردند و در خصمی روند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۳

هین بگو: نک روز من پیروز شد
آنچه فردا خواست شد امروز شد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۴

اگر من خود را ماهی نیمه عاقل می دانم، آیا هوشیاری من آنقدر بالا رفته، آنقدر فضا گشایی عادت‌م شده که با هیچ دردی، با هیچ واکنشی از طرف دیگران، تکان نخورم و درد هوشیارانه بکشم تا فضای درونم باز شود؟؟؟

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

با سپاس فراوان
افسانه، اصفهان



خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار، برنامه ۹۲۰، غزل شماره ۲۵۳

چند نهران داری آن خنده را
آن مه تابنده فرخنده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

انسان به عنوان امتداد خداوند در زمین، منبع و مرکز شادی و عشق و فراوانی و کوثر خداوندست و طبیعی ترین حالت او اینکه، چون دوران کودکی، شاد، رها، آزاد و فارغ از هر کم و بیش ماجرا باشد، اما او را چه شده که خندیدن، شاد بودن و لذت بیکرانه عشق که مهم ترین خاصیتش می باشد را فراموش کرده!

لذت بیکرانه ایست، عشق شده ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

آری او دچار نسیان و فراموشی شده، خود را با چیزها هم‌هویت کرده و جنس اصلی خویش را فراموش!

باز چون پروانه نسیان رسید
جانان را جانب آتش کشید
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۸

بنده کند روی تو صد شاه را
شاه کند خنده تو بنده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

خنده‌های پنهان و زندگی‌های به تله افتاده در پس هزاران همانیدگی ریزودرشت، چنان نیرو و قدرتی دارد که طاق و طرنبین و حیثیت بدلی روح‌های خفته را، به محض آگاهی از حقیقت بزرگ رستاخیز انسان، درهم فرومی‌ریزد و او را از افسانه‌ی بدلی ذهن به حقیقت وجودی خویش رهنمون می‌گردد و خود را پادشاه دوعالم می‌بیند که بی‌خواست و بی‌نیاز، در گرو و در بند هیچ‌چیز و هیچ‌کس نیست.

خنده پیاموز گل سرخ را
جلوه کن آن دولت پاینده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

و آنگاه تمام زیبایی‌های عالم، در پرتو حسن عنایت او معنایی دیگر از زیبایی را تجربه می‌کنند و تمام زیبایی
عالم محتاج ذره‌ای از این جمال و شکوه!

بسته بدانست در آسمان
تا بکشد چون تو گشاینده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

و درهای پررزق و برکت آسمان دل در انتظار تا کوبندگان و طالبان حقیقی خویش را دریابد.

دیده قطار شترهای مست
منتظرآند کشاننده را
قطار: یک رسته شتر
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

جام‌های لبریز از عشق در دست عاشقان جهان، همواره به دور می‌گردد و تشنگان این جام، یابندگان و مدرکان
حقیقی که به عشق، جام را سر دهند و بنوشند و گواراست هر جرعه بر جانیشان.

زلف برافشان و در آن حلقه کش
حلق دوصد حلقه رباینده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

و تنها با عشق، حلقه‌ی جیره‌خواران همانیدگی‌ها ربوده می‌شود و در این بحر غرق.

بنگر این کشتی خلقان غرق عشق
ازدهایی گشت گویی حلق عشق
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

ازدهایی ناپدید دلربا
عقل همچون کوه را او کهربا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴

روز وصالست و صنم حاضرست
هیچ مپا مدت آینده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

و همه چیز در این لحظه، آماده تا گنج بی نهایت حضور را دریابیم و خورنده جام های گوارا و نوشین باشیم.

عاشق زخمست دف سخت‌رو
میل لبست آن نی نالنده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

و جان درهم تنیده از زشتی همانیدگی‌ها، سخت مشتاق بیداری شده و آماده نواختن به دستان مهربان زندگی!

بر رخ دف چند طپانچه بزن
دم ده آن نای سگالنده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

آماده سیلی خوردن از دستان زندگی، تا هر آنچه از خنده‌ها و شادی‌ها در پرده همانیدگی‌ها پنهان کرده، بیرون ریزد و در جهان عشق پراکند.

ور به طمع ناله برآرد رباب
خوش بگشا آن کف بخشنده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

و نشانهٔ انسانی که وجودش کارگاهی برای تجلی عشق ایزدییست؛ رها شدن از دید محدود اندیش و پیوستن به چشمهٔ کوثر و فراوانی و رواداشت بر خود و دیگران.

عیب مکن گر غزل ابتر بماند
نیست وفا خاطر پرنده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳
ابتر: بریده دم، ناتمام

جانی که به خواست و اراده‌ی خداوند، بیدار و آگاه گشته، متناسب با ظرف وجودی‌اش، اجازه دید جان را دارد و
گاه بر این آسمان اوج می‌گیرد و گاه در فرود است و همچنان شرط، تسلیم است و رضا و بندگی، آتش دل
نشدن و همواره بر این آستان نشستن و با چشم ذهن نیابیدن!

والسلام

-با احترام، سرور از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com